

آدم فضایی های مهربان



بودم. هنوز کلی وقت داشتم. یک آدم فضایی دیگر هم کشیدم. دو تا سفینه‌ی فضایی هم کشیدم. نقاشی‌ام را رنگ کردم. یکهو دیدم آدم فضایی‌ها سوار سفینه‌هایشان شدند. یک دفعه حواس یکی از آدم فضایی‌ها پرت شد و با هم تصادف کردند. آدم فضایی‌ها از سفینه‌هایشان پیاده شدند. آن‌ها اصلاً با هم دعوا نکردند، فقط به هم قول دادند که دفعه‌ی بعد حواسشان را بیشتر جمع کنند تا اتفاق بدی برای خودشان و سفینه‌هایشان نیفتد و با مهربانی همدیگر را بغل کردند.

به ساعت نگاه کردم. نیم ساعت داشت تمام می‌شد. عکس نقاشی را گرفتم و برای خانم معلم ارسال کردم.

امروز خانم معلم، زنگ هنر در کلاس مجازی به ما گفت که نیم ساعت فرصت داریم تا با استفاده از اشکال هندسی یک نقاشی بکشیم. من کمی فکر کردم و بعد شروع به نقاشی کشیدن کردم. یک دایره برای سرش، یک مثلث هم بدنش، چند مستطیل کوچک هم برای دست و پاهایش، بعد هم چشم‌ها و دهانش را کشیدم. چند تا فتر هم روی سرش، به جای موهایش کشیدم. حالا یک آدم فضایی مو فتری بامزه کشیده

